

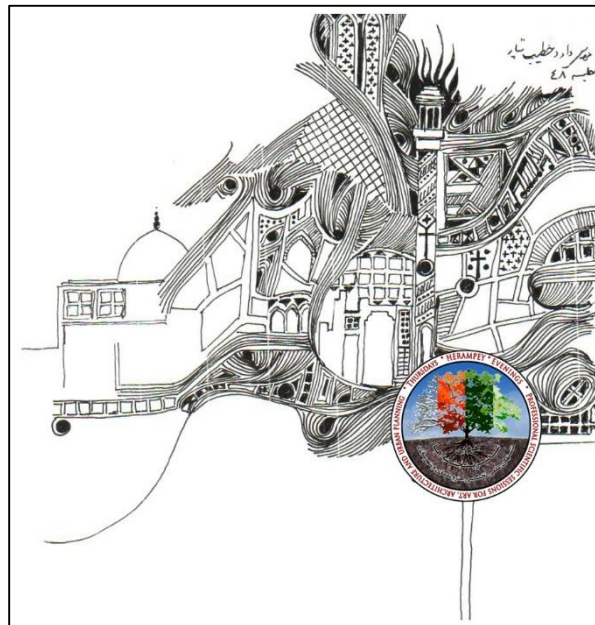
نشست علمی تخصصی هنر ، معماری و شهرسازی عصر پنجشنبه ها

محل برگزاری: سالن اجتماعات مهندسين مشاور هرم پی

زمان: پنجشنبه ۱۴ آبان ۱۳۹۴

عنوان: ایران از نگاه معمار ایرانی

سخنران: آقای مهندس داود خطیبی تبار



چکیده‌ای از سخنرانی به شرح زیر می‌باشد.

سخنران جناب آقای مهندس داود خطیبی تبار ، آقای مهندس داود خطیبی تبار ابتدا اشاره ای کوتاه کردند به محله ای که در آن کودکی خود را گذراندند، این محله از شمال به خیابان شاه رضا (انقلاب) و از شرق به خیابان ابن سینا (مصطفی خمینی) و از جنوب به خیابان چراغ برق (امیرکبیر) و از غرب به خیابان کالج (حافظ) منتهی می شد. این محله از جمله محله های مهمی محسوب می شد، چرا که به عقیده وی، تمام وقایع سیاسی، مبارزاتی و هنری در این محدوده اتفاق می افتاد. وی نگاه خود به ایران را به صورت فیلمنامه ی چند پرده ای عنوان کردند:

پرده اول: من چهار سال بیشتر نداشتم و ناگهان صدایی شنیدم: ایران... کجایی؟ بیا چای قلیان من و درست کن... اولین باری که من کلمه ایران را شنیدم، ایران خانم زن همسایه بود که سبزی خشک میکرد و به خانواده عیان ها می فروخت.

پرده دوم: من بالای آلاچیق نشسته بودم ساعت ۲ بعد از ظهر بود که شوهر توران خانم (خواهر ایران خانم) که کارمند بانک بود، از سر کار به خانه آمد و شنیدم که میگفت: ما ایران را ایران کردیم... ما تو قزاق بودیم که کشور را نجات دادیم... دومین باری بود که کلمه ایران را شنیدم و در زمان نمی دانستم مفهوم ایران را ایران کردن یعنی چه؟ کشور نجات دادن به چه معناست؟ (کشور خانم زن حمید آقا دواچی بود که کارش بند انداختن بود)

پرده سوم: من به مدرسه رفتم. کلاس دوم بودم که در آنجا گفتند: ما گل‌های خندانیم فرزندان ایرانیم که من با خود گفتم ایران خانم یک فرزند به اسم محمود بیشتر نداشت، پس ما چجوری فرزند ایران خانم هستیم؟ که وقتی این را از معلم خود پرسیدم، گفت: نه، اینجا منظور مام میهن است. که مشکل من دو تا شد که یعنی چه؟ معلم نقشه ایران را نشان داد و گفت: همه ما در آغوش ایران هستیم. من هر چی به نقشه نگاه کردم دیدم یک نفر بیشتر در آن جا نمی گیرد. این بار معلم گفت که نقشه ایران به شکل گربه است که این برای من قابل هضم بود چرا که شکل گربه کاملاً معلوم بود.

پرده چهارم: کلاس چهارم بودم و در خیابان مشغول تیل بازی که ناگهان صدایی شنیدم: ای ایران، ای مرز پر گوهر از نادر که با من مشغول بازی بود و چند سالی از من بزرگتر بود، پرسیدم اینها کی هستند؟ گفت اینها پانورانیست هستند. یک عده هم پشت سر آنها می آمدند که گفت اینها ملت ایران هستند. پشت سر اینها گروهی دیگر می آمدند که گفت اینها حزب سون کا هستند. گفت اینها مال شاه هستند و سر دسته آنها داریوش همایون است. گروهی دیگر با بازوبند قهوه ای آمدند که به گفته نادر حزب آریا بودند. گروهی دیگر آمدند که سازمان جوانان حزب توده بودند. همه توده ها چوب داشتند و قرار بود درگیری رخ دهد. ما از پشت بام کافه ای مشغول نظاره بودیم. صدای ننگ باد، زنده باد، مرده باد بلند شد و چوب ها بیرون آمدند. سال ۱۳۳۱ بود.

پرده پنجم: دبیرستانی بودم و قرار بود یکی از مقامات از دبیرستان بازدید کند. آن شخص گفت که شما فرزندان نسل آریایی هستید. من از معلم ادبیات خود پرسیدم که آیا ما آریایی هستیم؟ او گفت بسیار بسیار محتمل است و بسیار بسیار نامحتمل... گفت آریایی ها هنگام سرما از بالای دریای مازندران پایین آمدند که سه تیره بودند. تیره پارس که از مرکز به شیراز و کرمان و بلوچستان رفتند. پارت ها به خراسان رفتند و به سیستان و بلوچستان رفتند و از آنجا به ارمنستان رفتند. مادها از آذربایجان و کردستان به خوزستان و لرستان رفتند. البته اقوام دیگری هم بودند. کاسیتا، سکاها و طیورا بودند. سکاها همان سیستان بودند. طیورا سمت مازندران بودند که طبرستان شد. بعد ترک ها آمدند و بالای سلسه جبال و سبزه وار و ترکمن صحرا را درست کردند. از طرفی آسوری ها بودند و از طرف دیگر ابری ها (جهود ها) آمدند. از کرمانشاه به اصفهان آمدند و اصفهان را شهر خود انتخاب کردند. ایران از چین تا مدیترانه وسعت داشت...

پرده ششم: معلم تاریخ جغرافیا گفت: ایران کجاست؟ و خودش در پاسخ گفت: ایران بین سلسله جبال البرز و زاگرس قرار گرفته است. از دو طرف این کوه و آن کوه آدم ها آمدند. کلاس پنجم دبیرستان بودیم. یک حزبی به نام حزب ایران بود که برای شاهپور بختیار و الله یار صالح بود و ما حزبی شدیم و اعلامیه پخش کردیم. ما را گرفتند و به زندان قزل قلعه (تره بار فعلی یوسف آباد) بردند.

پرده هفتم: دیگر زندان رفته بودیم و برای خود پهلوانی شده بودیم. یک قلی نامی بود که قزوینی بود و می گفت ایران در خطر است و ما باید سفیر آمریکا را گروگان بگیریم تا زندانیان را آزاد کنند. به خیابان تخت جمشید (طالقانی) به سمت سفارت آمریکا (لانه جاسوسی آمریکا) رفتیم. قلی به سمت ماشین سفارت حمله کرد ولی شیشه ها محکم بود و چکش به صورت قلی برگشت و من قلی را به بیمارستان بردم.

پرده هشتم: دانشگاه رفتیم. ۱۶ آذر بود. پایین دانشکده سرود ملی ایران را می خواندند. سال قبل بچه ها را گرفته بودند و بعد از آن ندیده بودم روز ۱۶ آذر کسی نفس بکشد. ولی اولین سال دانشکده که رفتم، دیدم در حال شعار دادن هستند، خودم را داخل جمعیت کردم و میخواستیم مجسمه شاه را که آنجا بود خراب کنیم. تیمسار حکیمی ما را احضار کرد و من اظهار ندامت کردم تا مرا از دانشکده بیرون نیندازند و تعهد دادم.

پرده نهم: شروع به کار کردم و به کارگاه رفتم. انقلاب شد و این شعار را شنیدم: ایران، ایران، ایران رگبار مسلسل ها

و یکی از دوستان من که مارکسیستی بود می گفت :این ارتجاع سیاه(توده مذهبی)باید انقلاب کند و قدرت را از بین ببرد و بعد ما انقلاب دوم را راه میاندازیم.که بعد ها همین توده مذهبی ،کمونیست ها و مارکسیت ها را فراری دادند.

پرده دهم:دیگر متاهل شده بودم که شنیدم عراق به ایران حمله کرده است.رهبر شیعه های عراق فتوا داده بود که ایرانیان نجس هستند و باید کشته شوند و زنان و فرزندان آن ها بر شما حلال است.به ما ایرانیان خیلی برخورد و به جنگ رفتیم.چند سال گذشت و ترکش هایی که در بدنم بود،فعال شدند و من ناچار به جراحی شدم.من همیشه میدانستم هر وقت اسم ایران می آید یک بلای ناجور سر من می آید.

آقای خطیبی تبار در آخر گفت ایران به معنی جاییست که آریایی ها استراحت میکنند و متوقف میشوند.صحبتی که معلم مدرسه من می کرد بسیار درست بود که ایران جایی بین زاویه کوه های البرز و کوه های زاگرس و کوه های مرکزی است.دو طرف این کوه ها آنچه که بین فلات ایران یاد می شود و ادامه آن به خراسان می رفت که افغانستان بود.از سمت دیگر آسیای صغیر بود که شروع روم از آنجا بود و به آن ارومیه می گفتند و جایی که الان عراق است بابل بود.ما از قرن چهارم هجری می دانیم که اسمش ایران است.ولی معلم ما نگفت از کی ایران شده است؟چرا که در زمان های قدیم به اسم امپراطوری هخامنشی،امپراطوری ساسانی وخوانده می شد.